

آرزو بی‌آرزو شد

یکشنبه ۱۲ سرطان ۱۳۹۰ ساعت ۰۶:۵۵
مریم حسینی



عدم هماهنگی نصاب درسی معارف و تحصیلات عالی

پدر و مادر آرزو تقریباً مطمئن بودند؛ دخترشان به دلیل هوش و استعدادی که دارد و همانطور که در مکتب همیشه از شاگردان درس‌خوان و موفق بوده بالاترین نمره کانکور را خواهد گرفت. اما این آرزو هیچ وقت رنگ واقعیت پیدا نکرد.

آرزو دختری است 18 ساله از یکی از دورترین نقاط افغانستان در قریه‌ای به نام شغنان در ولایت بدخشان هر چند وضع زندگی مناسبی نداشتند و مجبور بود در کارهای منزل و بیرون به مادرش کمک کند اما او همواره جزو شاگردهای ممتاز صنف‌شان بود.

خانه‌شان در نزدیکی رود جیحون قرار دارد، او هر روز از بالای تپه‌ها دور دست‌ها را می‌نگریست و به آرزوهایش فکر می‌کرد، در آن آرزو که روزی بتواند قلعه‌های علمی را فتح کند تا بتواند مشکلات مردمش و منطقه‌اش را حل کند

تا دیگر فوزیه به خاطر نبود داکتر زن نمیرد، تا قدیر به خاطر شکستگی پای
انگ نشود، تا صورت زیبایی مریم به خاطر سال‌دانه زشت نشود، تا صادق
کوچک به خاطر زکام جان ندهد و...

پسر کاکای آرزو یکی از خواستگاران او بود و به دلیل سنتی بودن زندگی‌شان او
حقی برای اینکه آیا پسر کاکایش را دوست دارد یا ندارد نداشت، او مجبور بود
بپذیرد، و اگر مشکلی پیش بیاید بسوزد و بسازد. وقتی که کاکایش برای
خواستگاری به خانه‌شان آمده بود او ادامه تحصیل را برای جواب ندادن بهانه
کرده بود، پس تنها راه او برای جلوگیری از چنین ازدواجی قبولی در کانکور
بود...

بعد از دو سال خواندن برای آمادگی کانکور، بالاخره او توانست در امتحان
شرکت کند و با آمادگی که داشت مطمئن بود که می‌تواند بالاترین نمره کانکور را
کسب کند.

وقت امتحان رسید و گروهی از کابل با هلی‌کوپتر برای گرفتن امتحان به شغنان
آمدند. با آرامش تمام سوالات را حل کرد و با اطمینان کامل انتخاب اولش را طب
معالجوی کابل، انتخاب دوم را طب بلخ، انتخاب سوم را طب هرات کرد. با
غرور و اطمینان کامل اولین نفر امتحانش را تمام کرد و برگه امتحانش را
تحویل داد.

بعد از امتحان تا نتایج دلش دلشوره داشت، اما کاملاً مطمئن بود که می‌تواند
بهترین نمره را بگیرد. تمام روز به فکر نتایج امتحانات بود و وقتی برای خواب
دراز می‌کشید خواب می‌دید که همه او را داکتر صدا می‌زنند و دیگر هیچ غم و
مشکلی در قریه‌شان نیست. تا اینکه بعد از اعلام نتایج کانکور فهمید که با 320
نمره بی‌نتیجه شده است.

وقتی این خبر را شنید انگار که تمام دنیا روی سرش خراب شده است، اما او
مطمئن بود که تمام سوالات را درست و طبق کتاب‌های خوانده شده مکتب جواب
داده است.

با اصرار زیاد پدرش را راضي کرد که به کابل بيايند و دليل بي نتيجه شدنش را از کمیته کانکور بپرسند. پدرش به دليل مشکلات مالي نمي توانست خرج سفر دخترش را مهيا کند اما چون اصرار و علاقه دخترش را ديد راهي جز رفتن به کابل نديد.

بعد از سه روز تلاش توانستند به کابل بيايند و عريضه شان را تسليم کمیته کانکور کنند. اما بعد از بررسي اعلام کردند که طبق کلیدسوالات جواب هايي که شما داده ايد غلط است. هر چند کمیته کانکور بر اين عقیده بود که جواب هايي که آرزو داده است غلط است اما آرزو مطمئن بود که سوالات غلط طبق دروس مکتبي است که خوانده اند. کمیته کانکور هم تنها بر روي جواب هايي تاکيد داشت که از طرف خودشان تنظيم شده بود و هيچ اعتراضی را در اين رابطه قبول نداشت و مشکلات را به نصاب درسي معارف و مشکلات تدريسي مربوط مي دانست. آرزو با دلي مملوء از حسرت و اندوه به قريه شان برگشت و با حسرت به آرزو هایش فکر مي کرد. او هم اکنون مجبور به ازدواج با پسرکاکايش است؛ او مجبور شد تا تمام آرزو هایش را در دلش بسوزاند، او مجبور شد بدون هيچ خواسته اي تمام مشکلات را قبول کند.

همچون آرزو، صدها آرزوي ديگر وجود دارد که به خاطر عدم تنظيم نصاب درسي معارف و تحصيلات عالي از تحصيل باز ماندند و يا به خاطر فقر اقتصادي مجبور به ترک تحصيل شدند. اگر مسوولين مي دانستند که چطور با بي توجهي زندگي چنين جواناني را خراب مي کنند هرگز نمي توانستند شبها به خواب بروند.